ست باب نشینند و در یک روایت آنست که باید که بکند و روی بر خاک نهند تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده ست و روی را خشم گرفتن گرفتن

عمر خشمگین شد آب خواست که وضو کند و گفت خشم از شیطان ست باین مرد و بگروز ابو فر با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمراء یا در او عیب کرد

که رنگ او سرخ ست یعنی که بنده ست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت شنیده ام که او مرد کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نیستی

مگر آنکه بتقوی پیش آید باستی ابو فر برفت تا از وی عذر خواهد آنکس از پیش بیامد و بر ابو فر سلام کرد چون غایب رفتی از عیبها خشمگین بندی رسول صلی الله علیه وسلم

بینی او بگرفتی و گفتی ای عال بگو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلات الفتن آنرا بیاموزند تا خشم فرو نشیند

اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت مرا دشنامی دهد او را نرسد بود که خاموش شود و جواب نشنود لیکن خاموش بودن واجب نیست در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت

دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و قتل بقتل روا بود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که دروغ نباشد دران رخصت ست و آن

چون قصاصی بود و در جنب که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اگر کسی ترا عیب کند بانچ در تست تو او را عیب مکن بانچ در او ست این طریق راست جواب

و الفتن و در جنب ست چون دشنام و نسبت بزنا نباشد و دلیل بر آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت المستبان ما قالا فعل المبادي

حتی یعتدي المظلوم و دو کس که یکدیگر را جفا گویند هر چه گویند هر دو با شد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد در گذرد پس او را جوابی

بنها دپس از انکه از حد در گذرد و عایشه رضی الله عنها میگوید که زنان رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها بپیغام دادند که رسول را بگو دانصاف

میان ما و عایشه نگاهدارد که او را دوست تر میداری و با او میل می کنی و رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه

انچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عایشه را دوست تر دارد که من او را دوست تر دارم پس بنزدیک ایشان شد و حکایت کرد

گفتند ما از ین بسیر نکنند و زینب را که هم از جمله زنان بود بفرستادند او با ایشان درشتی بر ابری کرد و دوستی رسول صلی الله علیه وسلم بیامد

وی گفت دختر ابو بکر چنین و دختر ابو بکر چنان و جفای گفت من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری داد

بجواب تعدی او را جواب میگفتم و جفای کردم تا آنگاه که دهان من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر ابو بکر است

یعنی که شما سخن با او مبرنیائید پس این دلیل ست که چون او با شد چون بحق او دروغ نباشند چنانکه گوید یا احمق یا جاهل و در

و خاموش شود که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خود بلطفی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن

گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید متخلف و عدیر و ناکس و ناهموار و بی وزن و امثال این در جمله چون در جواب آید بحد دشنام دادن

و دشوار بود و باین سبب جواب نادادن اولی تر بود یکی ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم جفا می گفت او

خاموش می بود و چون در جواب آمد رسول صلی الله علیه وسلم برخاست ابو بکر تا اکنون نشستی چون جواب گرفتن گرفتم برخاستی

گفت تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد و چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت

صلی الله علیه وسلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی با شند که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکی با شند که زود

خشمگین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت آن رفتند و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین گردد و زود خشنود شود

والله اعلم بالصواب

بجماعت و اهل رستاق بنادانی و عطا بخشد و آن گوید یکروز پیش رسول صلی ربه علیه وسلم نشسته بودم گفت دین ساعت کسی از اهل بهشت درآید
مردی از انصار درآمد نعلین او در دست چپ او آویخته و آب از محاسن او میچکید که طهارت کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او درآمد تا سه
روز بشمار عبدالله بن عمرو بن عاص خواست یابداند که کردار او چیست نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو
باشم گفت روا بود دران سه شب نگاه می کرد او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب درآمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت
من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی ربه علیه وسلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت راست گفته دیدی چون بیفتم
او را زوره و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بر هیچکس حسد نبرده ام که خیری یابد رسیده گفت پس این درجه ترا بانیست عوف بن عبدالله
یکی را از ملوک بند داد و گفت دور باش از کبر که کبر اول معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور باش از حرص
که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث
صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نخورند خاموش باش و زبان نگاه دار بکر بن عبدالله گوید که مردی بود بنزدیک
پادشاهی هر روز خاصتی و گفتی با نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کفایت است بود روزی با نیکدار رحوذ باز گذارد و پادشاه او را
باین سخن عزیز داشتی یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت او می گوید که ملک را دهان کنده است گفت او را بنزدیک خود خوانی تا به بینی باز نهد تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی دارد که دران سیر بود پس ملک او را
بنزدیک خود خواند و دست بدهان باز نهاد تا بوی سیر ملک را نرسد ملک پنداشت که آن مرد دست گفته و ملک را عادت بود که خط
خود جز خلعتی عظیم با صلتی گران ننوشتی یکی از غلامان خود نوشت که رسانندهٔ این خط را سر ببر و پوست او پر کاه کن و نزد
من فرست و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت خلوت گفت از کار من
کن گفت کردم از وی بستد و نزد یک عامل شد گفت درین مرقوم است که مرا بکشتم و پوست پر کاه کنم گفت ای مرد این چه حق گزاری
نوشته بود در حق کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود وی را بکشت دیگر روز آن مرد بر خاست و پیش ملک بایستاد و همان
بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من خواست گفت او می گوید که تو چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم
گفت پس چرا دست بدهان و بینی باز نهادی گفت آن مرد مرا سیر داده بود ملک گفت هر روز پیش تو سخن می گوئی که بدکردار را
خود فعل او کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد و آن سیر بن می گوید هیچ کس را بهتر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است
خود دنیا را چه قدر است و آن نعمت که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است دور است از زین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد
یکی حسن بصری را گفت مومن حسد برد گفت پسران یعقوب برادر را موسف کردند و نگفتند چون رنجی در سینه بود که معاملت بیرون
نیفگند زیان ندارد آنرا بود و دلی گوید هرگز نشنیدم که مرگ بسیار یاد کرد و از شادی بود و نه حسد بدانکه حسد دان بود که کسی را
نعمتی رسد و تو انرا کاره باشی مقتضای آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اجماع و بدلیل آنکه دین کراهیت قضای حق

گفت یا رسول الله چه گوئیم خویشتن را در یم دو مرد دست راست گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون برادران چو
دست یافت لا تثریب علیکم الیوم همه را بمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست در رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خلق در قیامت
بایستند منادی آواز دهد که برخیزید هر که مزدی بر حق تعالی دارد برخیزد و بی حساب در بهشت رود نه که عفو کرده باشند از مردمان
تعاوه می گوید در خشم صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش شما آوردند
که جنایتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت شما گفت پیش من جدل مگوئی گفت یَوْمَ تَأْتِی کُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ
عَنْ نَفْسِهَا پیش خدای عزوجل جدل به آن نگفت در اطاعت عذر خود چرا پیش تو جدل گفت گفت بیاد آنکه تو ناچه می کوئی این مسعود
چند ای بد زدید مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر سبب جاجتی بر گرفته مبارگش باد و دگر بد بیری معصیت آخر
گناه من او باد فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زر را بدزدید یکی گفت ترا دی گری گفت نه بر آن می گریم که نقد بر دم
که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا مردی رحم آمد قوتی را از رسیران پیش عبد الملک بن مروان بردند یکی از رسیران حاضر بود
گفت حق تعالی ترا آنچه در دست در گشتی بداد و ان ظفر نیست تو نیز آنچه او در دست در دیده دان عفو نیست همه را عفو کرد و در انجیل است
که هر که ظلم خود را از خلق بر عرش خود بهشتیان از دی بهر همت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارهای رفق نماید
تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا علی هر که از رفق بهره مند گردد بهره خود از دین و دنیا یافت و هر که از رفق محروم شود
از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه بر رفق بدهد هرگز بر عنف ندهد و بعیان گفت
در همه کار ها رفق نگاهدار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه انرا آراسته کرد و از هیچ کار فرض بر بریده نشد که نه زشت کرد
حد و آفات آن بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و از حسد از جمله مهلکات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد
کردن نیکو را چنان خورد که آتش هیزم و گفت سه چیز است که کس از ان خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیا موزم
که علاج آن چیست چون گمان بد بری با طن تحقق مکن و بیران باليست و چون فال بد بینی بر آن اعتماد نکن و
و چون حسد پیدا آید زبان در دوست از معالجت بر آن نگاه دار و گفت درمان شما پیدا آمدن گرفت انچه امت پیشینیان را
پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بال حلاق که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان بیارید
و ایمان بیارید تا یکدیگر را دوست نشوید و خبر دهم شما را که این چه حاصل آید سلام با یکدیگر فاشی دارید موسی علیه السلام
مردی را دید در سایه عرش او را از انجا می آرزو کرد و گفت او عزیز است و نزد حق تعالی بر سید که این کیست و نام او چیست
نام بادی نگفت و گفت از کردار او تر ا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در ما در و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده و دو گبر با عیسی علیه السلام گفت
حق تعالی می گوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بیش گناه در دوزخ زدند بی حساب امیران بجور و حرب متعصب و مالداران بتکبر و بازرگانان

بخیانت

باشند و با ابلیس در تن خورست دنیا باز بود و چه شوی باشند بیش ازین و اما آنکه محسود را سود داد در دنیا آنست که او را توبه خواهد
جز آنکه حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد دار محسود از مرگ
تو خبر باید یابد اند که از عذاب حسد بر ستی رنجور بود که غیبت آن خواهد کرد در نعمت محسود بود و او در رنج حسد و اما منفعت دینی
او آنکه او مظلوم ست از جهت تو بحسد و بماند که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی و بان سبب حسنات تو بدوین او نقل کنند و
سیئات او بگردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی ببرود نرفته و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و سزا عذاب دنیا
نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد انگنده شد پس پندا شتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن
خود و خود را رنجوری در دی و ابلیس را که دشمن جهدین ست شادی چه ابلیس چون دید که ترا لعنت هست و ورع و جاه و مال نیست
تر سید که اگر راضی شوی بثواب آخرت تر احاصل آید خورست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و مشد که هر که اهل علم و دین را دوست
دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود چه گفته اند که مرد آن ست که یا عالم ست یا متعلم یا دوست دار ایشان
و حاسد از ست ثواب محروم ست و مثل حاسد چون کسی ست که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند سر او نیاید و باز گردد و بر چشم راست
خود زند آید و کور شود چشم او و باز یادت شود و بار دیگر بار ه سخت تر بیندازد و هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر بار ه بیندازد
و باز گردد و سرش بشکند و همچنین می کند دشمن بسلامت ست و دشمنان او را می بیند و بروی می خندند و این حال
حاسد ست و سخریت شیطان ست و این همه آفات حسد ست پس اگر بان نگشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ
گوید و انکار حق کند مظلمت آن بسیار بود پس هر که بداند که حسد زهر قاتل ست اگر عقل دارد حسد از وی ببرود اما علاج علمی
آن ست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد بکر ست و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در چشم گفتیم
باید که این اصول از دل بمجاهدت قلع کند و مسهل این بود تا خود حسد نبود و اما چون حسد پیدا آید نشکیبن کند بایکه بر چه حسد می فزاید
خلاف آن کند مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند چون فرماید که در از نعمت
او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بالا می دهد تا او بشود و خود سهل گردد
و چون خوشدل شود آن بر تو بدل تو دهد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرمود
ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ
و شیطان اینجا گوید دگر تو دفع نکنی و بروی ثنا نگوئی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیری خود می فرمان خدای تعالی بر جوابی فرمان ابلیس
و بداند که این دارو عظیم مفید ست و نافع لو اما تلخ ست و صبر نتوان کرد بر آن الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا
در این ست و هلاک او در دین و دنیا در حسد ست و هیچ دارو بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع ازین بباید برید و
چون بیماری آمد تن در رنج باید داد و بر امید شفا و گر نه بیماری بهلاک کشد و آن رنج ناچار بپیش گردد فصل بدانکه اگر کسی بیماری

ست وخبث باطن ست کہ نعمتی کہ ترا نخورد بود خواستن زوال آن از دیگری جز از خبث نباشد وہمہ اگر خودی کہ ترا نیز مثل آن باشد
لیکن زوال آن از دی خواہی واز اکارہ نباشی این را غبطت گویند ومنافست واین اگر در کار دین باشد محمود بود وباشد کہ واجب بود
کہ حق تعالی میفرماید وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ وگفت سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ یعنی کہ خود را در پیش یکدیگر افکنید
ورسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی کہ حق تعالی او را مالی وعلمی دہد ودر مال خود بعلم خود کار می کند ودیگری کہ او را
علم دہد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی ہمچنان کردمی ہر دو در مزد برابر باشند واگر کسی مال در فسق صرف کند ودیگری گوید اگر مرا
نیز مال بودی ہم باین نوع صرف کردمی ہر دو در گناہ برابر باشند پس این منافست را نیز حسد گویند لیکن در این ہیچ کراہت
نعمت دیگری نبود ودر ہیچ جایی کراہت روا نبود مگر نعمتی کہ بظالمی وفاسقی رسد کہ آلت فساد وظلم او بود روا بود کہ زوال آن نعمت خواہد
وبحقیقت نا بودن ظلم وفسق خواستہ باشد نہ زوال نعمت وداشتن او بود کہ اگر توبہ کند آن کراہت نباشد واینجا دقیقہ ست کہ کسی را
کہ نعمتی داد ند ودین خود را مثل آن می خواہد چون نبود نباشد کہ آن تفاوت را کارہ بود پس بر خاستن تفاوت بزوال آن نعمت
بر دل او سبک تر باشد از مانند آن وبیم آن بود کہ طبع آن را بین بالیست خالی نباشد ولیکن چون این را کارہ بود چنان بود کہ اگر
کار او بدست او کند آن نعمت از وی نگردد اند پس باین مقدار کہ در طبع با ماند ماخوذ نبود بیان علاج حسد بدانکہ حسد بیماری
عظیم ست دل را وعلاج آن ہم معجون علم وعمل ست اما علمی آنست کہ بداند کہ حسد زیان او ست در دنیا وآخرت وسود محسود او ست
در دنیا وآخرت وبداند کہ زیان او ست در دنیا آنست کہ ہمیشہ در غم وانده وعذاب بود کہ ہیچ وقت خالی نبود از نعمتی کہ بکسی
رسد وچنانکہ می خواہد کہ دشمن او در رنج باشد خود چنان بود وبآن صفت باشد کہ دشمن خود را چنان می خواہد کہ ہیچ غم عظیم
تر نباشد از غم حسد پس چہ بیعقلی بود بیش از انکہ خود را رنجور می دارد بسبب خصم خود واو را ہیچ زیان نی از حسد کہ آن نعمت
را ہم آنی ست در تقدیر خدای کہ نہ پیش بود نہ پس نہ بیش بود ونہ کم کہ بسبب آن تقدیر از وی ست وگردیدن از آن
عبارت بطالع نیک کنند وبہر صفت کہ گویند ہمہ متفق اند کہ نعمت را بایشان راہ نیست وبایشان بسبب کہ یکی از انبیا در مانده بود
بازنی کہ او را سلطنتی بود وشکایت بسیاری کرد بخدای تعالی وحی آمد فرمن قد اہمہا حتی تقتضی ایا مہا از پیش او بگریز
تا مدت او بگذرد کہ آن مدت کہ در ازل تقدیر کردہ اند ہرگز نگردد دیگری را از انبیا ء در بلایی مانده بود بسیار دعا وزاری می کرد
وحی آمد بوی کہ آن روز کہ زمین واسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چہ گوئی قسمت باز از سر گیرم ہر ابی تو واگر کسی خواہد کہ بحسد
او نعمتی باطل شود زیان آن ہم باو گردد وبحسد دیگری نعمت خود باطل کردہ باشد وبحسد کفران نعمت ایمان او نیز برود
چنانکہ حق تعالی می گوید وَدَّت طَّائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ پس حسد عذاب جاسد ست بنقد اما خطر آخرت
بیشتر کہ خشم او از قضای حق تعالی ست وانکار او بر قسمتی ست کہ حق تعالی بکمال حکمت خود کردہ وکس را بر آن راہ نداده
وچہ جنایت بود بر توحید بیش از این وآنگاہ از نصیحت وشفقت مسلمانان دست داشته باشند کہ ایشان را بد خواہ